

## قسمت اول

۱

در ژوئیه ۱۸۰۵، آناپائولونا<sup>۱</sup> شرر، یکی از بانوان مشهور دربار وندیمه امپراتریس ماریا فئودورنا<sup>۲</sup>، هنگام استقبال از شاهزاده واسیلی<sup>۳</sup> که رتبه عالی و مقام اداری مهمی داشت و پیش از دیگران به شب‌نشینی آمده بود، می‌گفت: «خب، شاهزاده! ژن ولوک<sup>۴</sup> دیگر به صورت املاک شخصی خانواده بناپارت درآمده، نه؟ به شما اخطار می‌کنم اگر به من نگوئید که در حال جنگ هستیم و اگر باز هم به خودتان اجازه بدهید که از رسواییها و ستمگریهای این دشمن مسیح دفاع کنید، دیگر اسم شما را نخواهم برد و شما را دوست خود نخواهم دانست... خب، سلام، سلام! حال شما چطور است؟ می‌بینم که شما را ترسانده‌ام! لطفاً بنشینید و با من حرف بزنید.»<sup>۵</sup>

آناپائولونا چند روزی بود که سرفه می کرد. خودش می گفت گریپ دارد. در دعوتنامه مختصری که صبح آن روز به وسیله خدمتکار سرخ جامه خود توزیع کرده بود، برای همه بدون هیچ گونه تفاوتی نوشته بود: «کنت (یا شاهزاده) اگر نقشه بهتری در پیش ندارید و اگر منظره شب نشینی در خانه بیماری بیچاره، شما را فوق العاده بیمناک و ناراحت نمی کند، مرا از دیدار خود بین ساعت ۷ تا ۱۰ امشب خشنود سازید.»

آناشرر شاهزاده که به هیچ وجه از برخورد و پذیرایی آناپائولونا مشوش نشده بود، جواب داد: «پروردگارا! چه حمله شدیدی!»

شاهزاده واسیلی لباس رسمی قیطان دوزی درباریان و جوراب ساق بلند و کفش سبک رقص پوشیده بود. ستاره ها و مدالهایش بر سینه اش می درخشید و صورت پهن و قیافه ای بشاش داشت. شاهزاده با زبان فرانسه سره و فاخری صحبت می کرد که نیاکان ما نه تنها با آن سخن

می گفتند بلکه حتی با آن فکر می کردند. او کلمات را با همان لحن آرام و بزرگ‌منشانه مرد مهمی ادا می کرد که عمری را در میان درباریان گذرانده و پیر شده است.

شاهزاده به طرف آناپائولونا رفت، سر طاس براق و عطرزده خود را خم کرد، دست او را بوسید و آسوده و راحت روی نیمکت نشست. بعد، بی آنکه صدای خود را تغییر دهد، با لحنی آمیخته به بی‌اعتنایی، تمسخر، ادب و دلسوزی، به میزبان خود گفت: «دوست عزیز! قبل از هر چیز به من بگویید که حال شما چطور است و خاطر دوست خود را آسوده و راحت کنید.»

آناپائولونا گفت: «با تحمل این همه رنجهای روحی و اخلاقی چگونه ممکن است انسان سالم باشد؟» سپس ادامه داد: «خب، درباره تلگرام نووسیلتسف ۴ چه تصمیمی گرفته‌اند؟ شما از همه موضوع اطلاع دارید.»

شاهزاده، بی‌اعتنا و بی‌حوصله جواب داد: «چگونه به شما بگویم که چه تصمیمی گرفته‌اند؟ به این نتیجه رسیده‌اند که بناپارت کشتیهای خود را سوزانده است. تصور می‌کنم ما نیز آماده سوزاندن کشتیهای خود هستیم.»

شاهزاده واسیلی مانند هنرپیشه‌ای که نقش خود را در نمایشی کهنه و قدیمی ایفا می‌کند، با تانی و بی‌میلی سخن می‌گفت. برعکس او، آناپائولونا شرر اگرچه چهل سال از عمرش می‌گذشت، هنوز شور و هیجان داشت، و سرشار از نیرو بود.

آناپائولونا در میان گفت‌وگو درباره اوضاع سیاسی، آتشی مزاج شده و گفت: «آه! با من از اطریش صحبت نکنید. شاید من از این مسئله هیچ سر درنیاورم، اما اطریش هرگز نمی‌خواست و

نمی‌خواهد جنگ کند. دارد به ما خیانت می‌کند. روسیه باید به تنهایی نجات دهنده اروپا باشد.»

شاهزاده تبسم کنان گفت: «گمان می‌کنم اگر شما را به جای وینتسن گرود<sup>۷</sup> عزیز ما فرستاده بودند،

با توپ و تشر موافقت قیصر پروس را جلب  
می‌کردید. چه بیان شیوایی دارید! راستی چای به  
من می‌دهید؟»

التهاب آناپائولونا فرونشست و با لحن آرامی گفت:  
«همین الان.»

شاهزاده گفت: «آه! بسیار خوشوقت خواهم شد.»  
سپس، ناگهان انگار که مطلبی را به یاد آورده  
باشد، پرسید: «راستی، آیا درست است که

امپراتریس مادر میل دارد بارون فونکه <sup>۱</sup> را به  
سمتدیر اول سفارت ما در وین منصوب کند؟

ظاهراً این بارون موجود بیچاره و بی‌ارزشی است.»

با آنکه انگیزه و هدف اصلی شاهزاده از دیدار با  
آنپائولونا، تحقق همین مطلب بود، اما این سؤال را  
با کمال بی‌اعتنایی پرسید. او میل داشت پسرش را  
به این مقام بگمارد، ولی دیگران می‌کوشیدند که  
آن را به وسیله امپراتریس ماریا فئودورنا برای  
بارون فونکه دست‌وپا کنند.